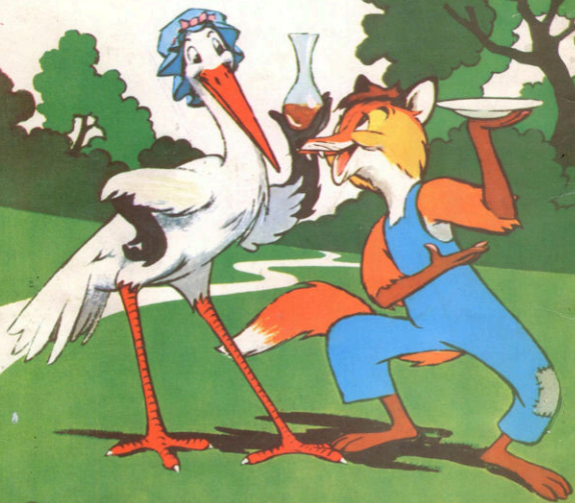
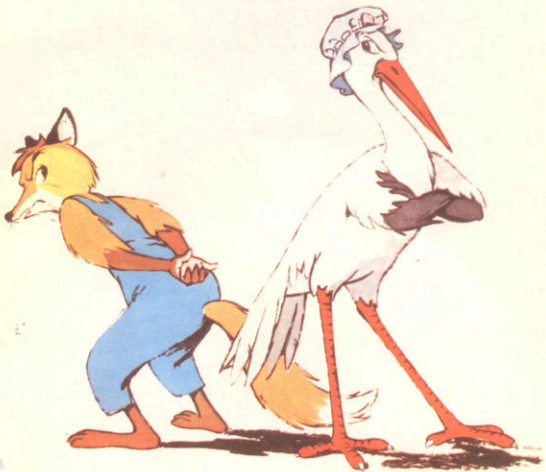


لكى لكى وروبو

قصه پرداز: حميد عاشق



لكى وروباہ



شیراز دارو و تجهیزات

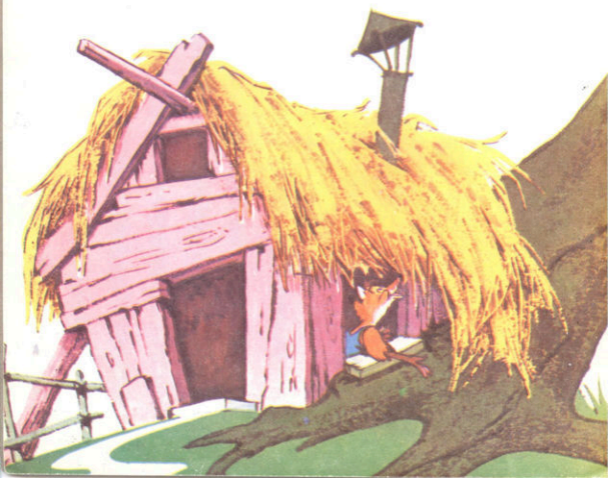
شیراز - ۷۰

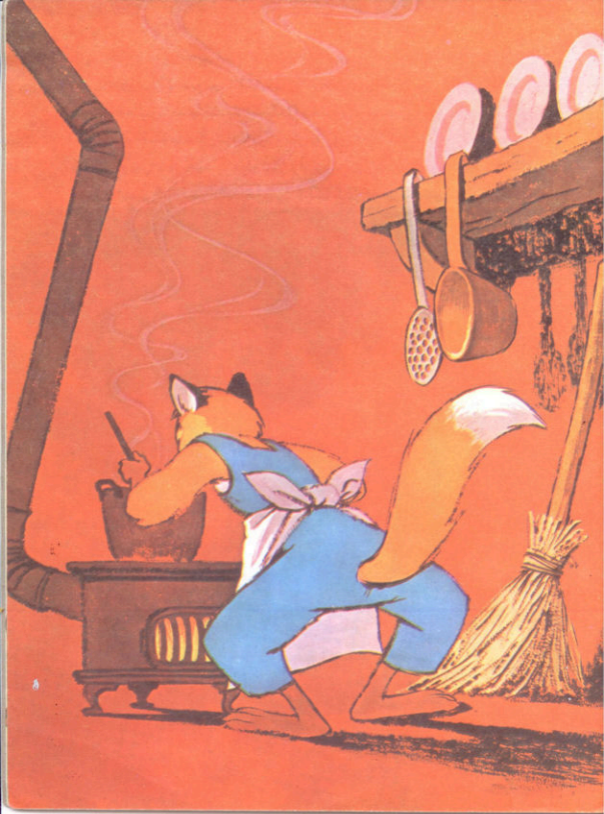


بنام خدا

یکی بود یکی نبود . غیر از خدا هیچکس نبود . در روزگاران قدیم در جنگلی که سبز و خرم و پر از گل و گیاه بود ، انواع و اقسام جانوران وحشی و پرندگان کوچک و بزرگ ، در آن زندگی می کردند و درختهای این جنگل آنقدر تنومند و پر شاخ و برگ بود که روی هر شاخه اش پرنده های آشیانه ساخته بود و در داخل هر تنه اش جانوری لانه درست کرده بود .

در این جنگل همه با هم دوست و رفیق بودند و همه با هم در نهایت صلح و صفا در کنار هم زندگی می‌کردند از جمله روباه و لک‌لک این جنگل هم با هم خیلی دوست و رفیق بودند و اندازه دوستی آنها البته از نظر لک‌لک آنقدر زیاد بود که تصمیم گرفتند در کنار هم زندگی کنند باین جهت یک روز هر دو با هم در جنگل شروع به گردش کردند تا درخت پر سایه و تنومندی را که هنوز جانوران یا پرندهای آنرا برای لانه و آشیانه خود انتخاب نکرده پیدا کنند و اتفاقاً بعد از ساعتی گردش درختی را پیدا کردند که هم پر سایه و سرسبز بود و هم تنومند و قدیمی و چون تنه و شاخه درخت را محل مناسبی برای لانه ساختن دیدند هر دو شروع به کار کردند لک‌لک روی شاخه برای خودش آشیانه‌ای درست کرد و روباه هم کنار تنه درخت با چوب و پوستال برای خود لانه‌ای ساخت .

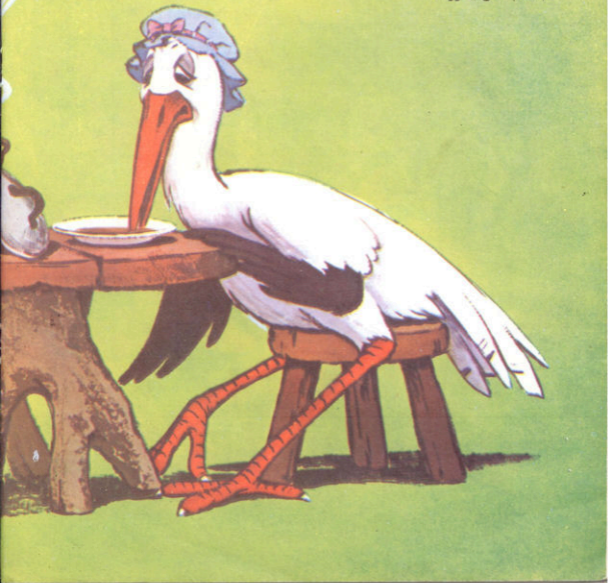






لک لک و روباه هر کدام در آشپخانه و لانه‌ای که ساخته بودند منزل کردند و بعد از آنکه اثاث و لوازم زندگیشان هم آماده و مهیا شد روزی با هم به گفتگو نشستند و لک لک صمن صحبت از یافتن درختی بآن تنومندی برای لانه ساختن و داشتن همسایه خوب و سهربانی چون روباه خوشحالی خود را ابراز داشت و بعد به روباه یا همسایه خود پیشنهاد کرد که برای اینکه زحمتشان کمتر بشود، بهتر است که در آشپزی هم با هم شریک شوند مثلاً "یک روز لک لک آشپزی کند و هر دو بخورند و روز دیگر نوبت روباه باشد و روباه هم از این پیشنهاد استقبال کرد گفت: "که بسیار فکر خوبی است و اتفاقاً من امروز ناهار قصد دارم که آش بسیار خوشمزه‌ای بپزم. امروز را تو میهمان من باش تا اینکه فردا نوبت غذا پختن تو بشود و لک لک هم با خوشحالی این دعوت را پذیرفت و گفت با کمال میل دعوت تو را قبول می‌کنم زیرا که هم آش را خیلی دوست دارم و هم مدتهاست که غذای خوشمزه‌ای نخورده‌ام و روباه در حالیکه لیخند مودیانه‌ای بر لب داشت، هرچه سبزی که جمع کرده بود در دیگ بزرگی ریخت و دیگ را روی آتش گذاشت تا آش

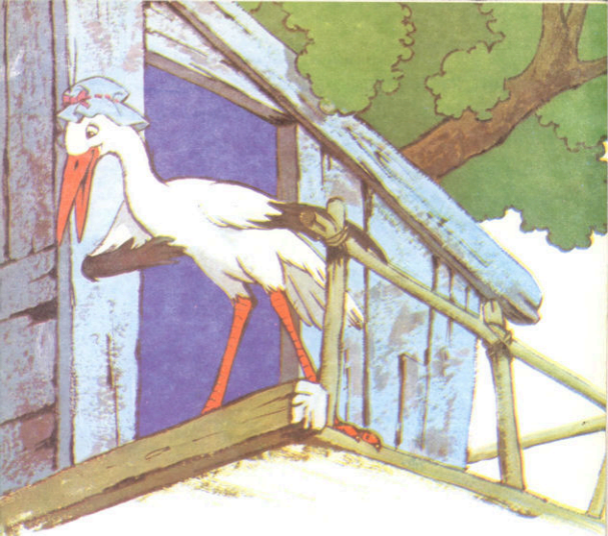
بالاخره آتش پخته شد و نزدیکی‌های ظهر روباه، لک‌لک را صدا زد تا بیاید و آتش بخورد. لک‌لک هم با اشتیاق زیاد خودش را کنار لانه رساند و سلامی کرد و روباه هم خوشامدی گفت و لک‌لک را بخوردن آتش دعوت کرد اما روباه حیل‌گر اینجا هم حیل به کار برده بود. آتش را نوری دو تا بشقاب ریخته بود و همین‌طور که خودش تند و تند مشغول لیس زدن بشقاب با زبانش بود به لک‌لک می‌گفت چرا میل نمی‌کنید سرد میشود ولی لک‌لک با آن منقار بلندش نمی‌توانست توی – بشقاب آتش بخورد.



روباہ در حالیکہ لیخند مودبانہای بر لب داشت در همان حال کہ مشغول خوردن آش بود از زیر چشم نگاه مسخرہای بہ لکک انداخت و گفت آقا لکک چرا آش نمبخوری مگر دوست نداری؟ و لکک کہ بی بہ بد حسی روباہ برده بود گفت:

چرا، چرا، اتفاقاً خیلی ہم دوست دارم چه بوی خوبی دارد و چه رنگ خوبی دارد. دستت درد نکند با آشی کہ پختی، راستی کہ دلم می‌خواهد ساعتی آن را تماشا کنم و از بوی خوش این آش همچنان شنگول باشم بہ، بہ کہ چه آش خوبی بہ بہ کہ چه بوی خوبی.



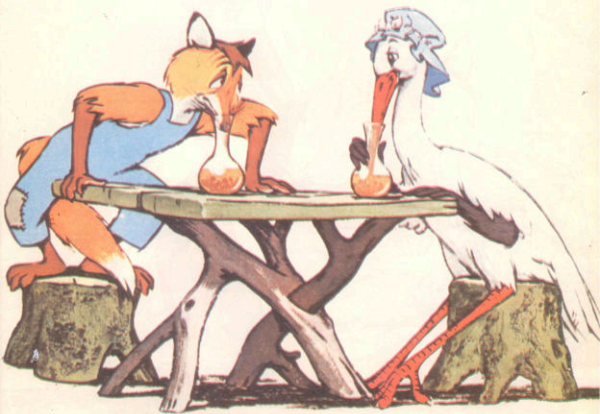


لک‌لک گرسنه و ناراحت به آشیانه خودش برگشت و در حالیکه از بدجنسی روباه سخت عصبانی شده بود، نشست و فکر کرد که این کار بد و زشت روباه را چه جوری تلافی کند و بالاخره بعد از مدتی فکر کردن خنده‌ای کرد و گفت حالا یک بلائی به سرش بیاورم که تا عمر دارد یادش نرود و دست از بدجنسی و موذی‌گری بردارد و آنوقت به کنار لانه روباه آمد و روباه را برای فردا نهار به آشیانه‌اش دعوت کرد و آنقدر درباره غذای مهمانی فردا تعریف کرد که دهان روباه آب افتاد.

روباه در حالیکه دمش را از خوشحالی تکان میداد ، دعوت لکلك را قبول کرد و گفت با کمال میل لکلك عزیز فردا ظهر خدمت خواهم رسید . روباه بدجنس آنقدر در فکر غذای خوشمزه فردا بود که یادش رفت در مهمانی خودش چه رفتار نامناسبی داشته و اصلاً "بخاطرش نرسید که امکان دارد لکلك به حيله‌اش پی برده باشد و در صدد تلافی برآید .



و بعد از چند دقیقه لکک ، روباه را صدا زد که بفرمایید غذا حاضر است .
وقتی روباه به کنار میز غذا آمد ، مشاهده کرد که لکک آن آش خوشمزه را در دو -
تنگ باریک ریخته و سرمیز گذاشته . روباه در حالیکه به یاد بدجنسی خودش افتاده
بود ، حرفی نداشت که بزند . ولی زبانش به آش داخل تنگ نمی رسید و نتوانست
ذره ای از آن آش خوشمزه را بخورد . لکک هم با نگاههای پر معنی و لب پر از
خنده مرتباً می گفت : آقا روباه میل کنید ، میترسم سرد بشود و از مزه بیافتد . و
روباه گرسنه به لانه اش برگشت و در راه با خودش می گفت : به قول معروف ، چیزی
که عوضی دارد گله ندارد ؟ سزای حیله گری و مسخره کردن دیگران و آزار رسانیدن
باید همین باشد . " خودم کردم که لعنت بر خودم باد . "





- از همین سری :
- ۱ - گریه نادان و روباه حقدباز
 - ۲ - لاک پشت بلند پرواز
 - ۳ - مورچه و زنجره
 - ۴ - داستان شیر و موش
 - ۵ - داستان موش و قورباغه
 - ۶ - موش دهاتی و موش شهری
 - ۷ - خواب خرگوشی
 - ۸ - لک لک و روباه
 - ۹ - جنگ موشها
 - ۱۰ - جوجه اردک زشت
 - ۱۱ - کلاغی که می خواست طاوس شود



انتشارات دانشجو

تهران

۱۳۰۹

نام کتاب : لک لک و روباه
آیینگرایی :
مؤلف :
چاپ پنجم :
تاریخ نشر : ۱۳۶۸
شماره : ۹۸۰۰۰
انتشارات : دانشجو

۲۵۰ ریال